

شیطان به قتل می‌رسد

نویسنده: آگاتا کریستی

مترجم: ذبیح الله منصوری

تایپ: LADY OF DAWN

عنوان اصلی کتاب: Cards on the Table

از سری داستان‌های هرکول پوارو

فصل اول

آقای شیطانا^۱

«مسیو پواروی عزیز!»

صدائی آرام و با لحنی آرام‌تر... صدا و لحنی تربیت شده که دارنده‌ی آن با تمرین و مهارت آن را به دست آورده تا در صورت لزوم و برای مقاصد خاصی به عنوان حربه‌ای موثر از آن استفاده کند. تحریک کننده... نه... ولی با هدف و منظور... چرا، پوارو به سرعت به عقب برگشت. تعظیم کوتاهی نمود و دست گوینده را با احترام متقابل فشرد.

درخشش بارزی در چشمان پوارو به چشم می‌خورد، به نظر می‌رسید هیجان به خصوصی از این برخورد شانس و تصادفی به او دست داده که به ندرت آن را احساس می‌کرد. لحظه‌ای مکث کرد و متعاقباً با حالتی از شگفتی گفت: «آقای شیطانا، پارسال دوست و امسال آشنا! به راستی چه حسن تصادفی؟!»

هر دو سکوت کرده و به هم خیره شدند. حالتی نسبت به یکدیگر داشتند که در هر بیننده‌ای، حالت دو مردی را که آماده‌ی دوئل هستند تداعی می‌نمود. چنان که گوئی منتظر علامت داور هستند تا مبارزه‌ی خود را شروع کنند. در اطرافشان، جماعت کثیری از پولدارها و چهره‌های سرشناس لندن به چشم می‌خورد که مرتباً به این طرف و آن طرف می‌چرخیدند و ضمن اشاره به اشیاء عتیقه‌ای که به نمایش گذاشته شده بود با یکدیگر تبادل نظر کرده و دائم جملاتی از قبیل اوه عزیزم، چقدر زیباست... و یا عزیزم یکی از یکی بهتر، می‌بینی، واقعاً خارق‌العاده است به گوش می‌رسید.

نمایشگاهی بود از مجموعه‌ی بسیار زیبایی از انفیه‌دان‌های عتیقه و نفیس که در تالار معروف و سکس^۲ لندن به منظور کمک به بیمارستان‌های لندن برگزار شده بود. ورودیه‌ی هر نفر ۱.۵ پوند بود که بدیهی‌ست فقط پولدارها و اشخاصی که توانائی پرداخت این ورودیه‌ی سنگین را داشتند می‌توانستند شرکت کنند.

سرانجام شیطانا سکوت را شکست و بادی به غیغ انداخت و گفت: «مسیو پواروی عزیز، چقدر خوش وقتم که دوباره شما را زیارت می‌کنم. بگوئید ببینم، اخیراً کسی را بالای دار و یا زیر تیغ گیوتین نبرده‌اید؟ نه مثل

¹ Mr. Shaitana

² Wessex

اینکه خبری نیست. خوب لابد کار و کاسبی تبهکاران هم کساد شده، یا اینکه صبر کرده‌اند تا امروز به اینجا دستبرد بزنند؟ به هر حال اگر این کار را بکنند که خیلی جالب خواهد بود.»

ولی پوارو در جواب گفت: «متأسفانه باید به عرض تان برسانم که من مثل بقیه صرفاً تماشا آمده‌ام.»

در همین لحظه زن جوان بسیار زیبایی که کلاه جدیدی از حصیر مشکی و مزین به سه شاخ بر سر داشت و سگ پودل کوچکی را هم بغل کرده به کنار شیطانا آمد و با او گرم گفتگو شد، شیطانا به او گفت: «عزیزم، چرا به مهمانی آن شب نیامدی؟ جای خالی بود. نمی‌دانی چه مهمانی گرم و جالبی بود. راستش خیلی‌ها با من صحبت کردند و حرف‌هایی هم زدند، ولی خوب یکی از آن‌ها فقط احوالپرسی کرد و بعدش هم تشکر و خداحافظی. نمی‌دانم شاید از گاردن پارتی آمده بود که این قدر زود رفت.»

همچنان که شیطانا با این زن جوان صحبت می‌کرد، پوارو بی‌اختیار متوجه موهای پشت لب شیطانا شد و پیش خود گفت: «چه سبیل قشنگی، واقعاً زیبا، احتمالاً تنها سبیلی در لندن است که تا حدودی می‌تواند با سبیل‌های من یعنی هر کول پوارو رقابت کند. ولی نه... چون ابهت و جلالی ندارد و از این لحاظ بدون شک قابل مقایسه با سبیل‌های من نیست، به هر صورت زیباست و جلب توجه هم می‌کند.»

ولی تنها سبیل نبود. شیطانا به گونه‌ای در مجامع حاضر می‌شد که طبیعاً توجه همه را به خود جلب می‌نمود. وی با رفتار و کردارش سعی می‌کرد حالت اهریمنی به خصوصی را در بیننده تداعی نموده و تجسمی واقعی از ابلیس را از خود نشان دهد.

لاغر اندام، بلندقد، صورتی کشیده و مغموم، ابروانی پر پشت، مثل شبق مشکی، سبیل‌های بسیار مرتب و منظم، چرب و براق که طرفین آن‌ها به طور زیبایی خم شده بود. لباس‌هایش کار بهترین خیاط با طرح‌هایی عجیب و غریب و سوال برانگیز.

هر فرد انگلیسی سالمی، به محض دیدن شیطانا بی‌اختیار با خود می‌گفت: «باز هم این مرتیکه شیطانای لعنتی» سپس حس می‌کرد که دوست دارد با مشت و لگد به جان او بیفتد!

تمام زن‌های شوهردار، دخترهای جوان، خواهرها، عمه‌ها، خاله‌ها، مادرها و حتی مادر بزرگ‌ها همه در مورد آقای شیطانا متفق القول بودند و می‌گفتند: «بله عزیزم، البته که من هم می‌دانم آقای شیطانا آدم مخوفی است. در عوض ثروتمند هم هست و مهمانی‌های بسیار مجللی هم ترتیب می‌دهد. ولی خوب، همیشه سعی می‌کند اسرار مردم را فاش کرده و آبرو و حیثیت آن‌ها را از بین ببرد.»

هیچ کس نمی‌دانست آقای شیطانا اصلاً اهل کجاست؟ آرژانتین؟ پرتغال؟ یونان؟ و یا کشورهای دیگر که انگلیسی‌های منزوی و انزوا طلب نسبت به آن‌ها با دیده حقارت می‌نگرند.

معهدا سه مورد خاصی بود که عامه مردم از آن‌ها اطلاع داشته و مطمئن بودند. منزل شیطانا در محله پارک لین^۱ یکی از مجلل‌ترین و زیباترین خانه‌های سرتاسر لندن بود. آقای شیطانا برحسب عادت مهمانی‌های باشکوهی ترتیب می‌داد، مهمانی‌های کوچک، بزرگ، مهمانی‌های ترسناک، مهمانی‌های جهت اشخاص سرشناس و محترم و بالاخره مهمانی‌هایی کاملاً عجیب و غریب.

و ظاهراً اکثر مردم از شیطانا می‌ترسیدند، به ویژه بعضی‌ها شدیداً از وی خوف و وحشت داشتند. لابد خواهید پرسید چرا و به چه دلیل. خوب معلوم است، به دلیل اینکه شیطانا به اسرار همه واقف بود، لذا اکثراً کسانی که او را می‌شناختند، می‌دانستند که شوخی‌های شیطانا به هیچ وجه شوخی نیست، و با این کار، یعنی شوخی‌های خود، صرفاً قصد دارد به مخاطب خود بفهماند که چنانچه پایش را از گلیمش درازتر کند، اسرار او را برملاء و زندگی او را تباه خواهد کرد و به همین دلیل اکثر مردم سعی داشتند از شوخی کردن با شیطانا قویاً اجتناب نموده به هر حال کاری نکنند که به او بر بخورد. ولی امروز، آقای شیطانا با دیدن هرکول پوارو فکر کرد قدری سر به سر این مرد ریزه میزه و به قول خودش مسخره گذاشته و با او شوخی کند به همین جهت به او گفت: «ظاهراً پلیس‌ها هم نیاز به تفریح دارند. گویا در پیری هوس هنر و هنرآموزی کرده‌اید، مسیو پوارو؟»

پوارو نیز لبخندی زد و در جواب گفت: «گویا سه عدد از این انفیه‌دان‌ها متعلق به کلکسیون خصوصی شما می‌باشد؟»

«آدم این ور آن ور که می‌رود یک چیزهایی هم می‌خرد، ولی شما باید به منزل من تشریف بیاورید و از کلکسیون اشیاء نفیسی که جمع‌آوری کرده‌ام بازدید کنید، چون تنها روی انفیه‌دان کار نمی‌کنم.»

«احساس می‌کنم سلیقه‌ی شما تا حدود زیادی جنبه کاتولیکی دارد.»

«بستگی به نظر بیننده دارد.»

به دنبال این حرف، چشم‌های شیطانا به گردش درآمده، گوشه‌ی لب‌هایش بالا رفت گوئی ناگهان موضوعی به خاطرش آمد، لب‌هایش را گشود و گفت: «حتی می‌توانم چیزهایی را نشان دهم که در رابطه با کار شماست مسیو پوارو!»

¹ Park Lane

«یعنی می‌فرمائید علاوه بر اشیاء عتیقه، یک موزه‌ی سیاه شخصی هم ترتیب داده‌اید؟»

شیطانا انگستان خود را به علامت بی‌اعتنایی به هم زد و گفت: «نه آقا، فکر می‌کنید من آدمی هستم که چیزهای بچه‌گانه‌ای نظیر فنجان جانی برایتون و یا شاه کلید سارق معروفی را جمع‌آوری کنم؟ خیر. هرگز حاضر نیستم و قتم را برای چنین اشیاء بی‌ارزشی تلف کنم من چیزهایی را جمع‌آوری می‌کنم که در نوع خود منحصر به فرد می‌باشند.»

«لطفاً بفرمائید منظور شما از این کلکسیون جنائی که اشاره فرمودید چیست؟»

در اینجا، شیطانا به جلو خم شد در حالی که دو انگشت خود را روی شانه‌های پوارو گذاشته بود، با حالتی مرموز و خیلی شمرده شمرده در جواب گفت: «منظور من کلکسیون آدم‌هائی است که مرتکب جنایت شده‌اند.» پوارو ابروهایش را به حالت تعجب بالا برد و شیطانا در ادامه صحبت‌هایش گفت: «آها، تعجب کردید. ببینید دوست من، دیدگاه‌های ما دو نفر در مورد جنایت فرسنگ‌ها با هم فاصله دارد، برای حرفه‌ای‌هایی مثل شما، جنایت یک پدیده‌ی عادی است از شروع تا پایانش مسیر مشخصی دارد، یعنی جنایت، تحقیق، سرخ و در نهایت دستگیری قاتل (البته فقط در مورد شما که واقعاً باهوش و در کار خودتان خبره هستید) ولی برای شخصی مثل من اصلاً جالب نیست و هیجانی هم ندارد. من به این آدم‌های بدبختی که گیر می‌افتند کاری ندارم، برای من جنبه‌ی هنری قضیه مهم است و لذا همیشه نیز بهترین‌شان را انتخاب می‌کنم و خواهم کرد!»

پوارو مجدداً سوال کرد و پرسید: «منظورتان از این «بهترین‌ها» چه کسانی هستند؟»

«آقای عزیز، بهترین‌ها همان‌هائی هستند که جنایت کرده و دستگیر نشده‌اند. اشخاص موفق‌ی که در حال حاضر زندگی بسیار راحت و مرفهی دارند، بدون اینکه کمترین سوءظنی متوجه آن‌ها باشد. قبول کنید که سرگرمی بسیار جالبی است.»

«ولی من اسم این سرگرمی را به هیچ وجه جالب نمی‌نامم، بهتر است اسم دیگری روی آن بگذارید.»

ولی شیطانا بدون توجه به حرف‌های پوارو، فریاد کوتاهی کشید و گفت: «فکری به مغزم خطور کرد. یک مهمانی شام کوچک و در این مهمانی این کلکسیون به خصوص را به شما نشان خواهم داد. راستش خیلی خیلی جالب و سرگرم کننده خواهد بود. نمی‌دانم چرا قبلاً به این فکر نیتادم، ولی خوب، هنوز هم دیر نشده. فقط یک هفته به من وقت بدهید. منظورم اینست که هفته‌ی بعد نه، بلکه هفته‌ی بعد از هفته‌ی آینده. شما که حتماً وقت خواهید داشت؟ فقط بفرمائید چه روزی؟»

پوارو تعظیم کوتاهی کرد و گفت: «هر روزی که بعد از هفته‌ی آینده باشد، برای من هم خوب خواهد بود.»

«خوب، پس از همین الان قرارش را می‌گذاریم. جمعه دو هفته‌ی بعد. یعنی جمعه هیجدهم ماه. من الساعه در دفترچه یادداشت‌ها هم یادداشت می‌کنم که فراموش نکنم. خودم شخصاً از این مهمانی خیلی خوشحالم.»

پوارو به آرامی اظهار داشت: «فکر نمی‌کنم به من یکی خوش بگذرد. البته خواهش می‌کنم عرایض را حمل بر خودخواهی نفرمائید، چون واقعاً از لطف و دعوت شما صمیمانه سپاسگزارم. منظورم اینست که... چندان...»

شیطانا حرف پوارو را قطع کرد و گفت: «می‌دانم، احتمالاً حس خودخواهی شما را جریحه‌دار خواهد کرد. ولی آقای عزیز، شما باید بعضی اوقات روحیه‌ی پلیسی خودتان را کنار بگذارید و از دنیای محدود و کوچک پلیس‌ها خارج شوید.»

پوارو باز هم به آرامی در جواب گفت: «فرمایشتان کاملاً صحیح است، با وجود این خدمتان عرض کنم که هرگز عوض نخواهم شد و در برابر جنایتکاران همیشه خودخواه خواهم بود.»

«ولی عزیز من چرا؟ البته من هم با شما هم عقیده هستم و می‌دانم که جنایت کار کثیف، عبث و احمقانه‌ای است، معهذا همین جنایت احمقانه می‌تواند خیلی هنرمندانه و جانی هم خیلی هنرمند باشد.»

«بله این را قبول دارم.»

«خوب پس چی؟»

«هیچی، اما چیزی از رذالت و دنائت جنایتکار را هم کم نخواهد کرد.»

«مطمئناً همین طور است که می‌فرمائید مسیو پوارو، ولی منظور من اینست که توجیه هر کاری و هر عملی بستگی به این دارد که تا چه حد استادانه و با مهارت انجام گرفته باشد، ولی شما بدون توجه به هنری که در جنایت به کار رفته، صرفاً سعی دارید که قاتل را به دام انداخته، دستگیر و به زندان بیاورید تا سرانجام در یک سحرگاه به دار آویخته و خفه شود. در صورتی که از نظر من یک قاتل موفق آدمی است که نه تنها در خور تقدیر می‌باشد، بلکه به نظر من استحقاق دریافت حقوق بازنشستگی و بیمه‌ی بیکاری را داشته و شایستگی آن را هم دارد که به میهمانی‌ها نیز دعوت شود!»

پوارو با بی‌اعتنایی خاص شانه‌هایش را بالا انداخت و گفت: «بر خلاف عقیده‌ی شما، من آن قدرها هم که فکر می‌کنید به مسئله‌ی هنر در جنایت بی‌اعتنا نیستم. ولی نگاه ستایشگرانه‌ی من نسبت به یک جنایتکار، درست همان نگاهی است که به یک ببر وحشی و یا سایر حیوانات درنده دیگر دارم، آن هم فقط وقتی که در قفس

هستند! و هرگز داخل قفس نخواهم شد، مگر اینکه وظیفه‌ام ایجاب کند. چون هر آن امکان دارد به سر و روی آدم پریده و آدم را از هم بدرند.»

شیطانا خنده‌ی بلندی سر داد، سپس گفت: «و در مورد جنایتکاران؟»

«خوب، آن‌ها نیز امکان دارد آدم را بکشند.»

«آقای عزیز، مثل اینکه شما خیلی مواظب خودتان هستید. به این ترتیب لابد به مهمانی من که تعدادی از این...

چطور بگویم... بیرهای وحشی هم شرکت خواهند کرد، نخواهید آمد؟»

«برعکس، خیلی هم خوشوقت خواهم شد.»

«چه شجاعتی.»

«متأسفانه شما متوجه منظور من نشدید آقای شیطانا. حرف‌های من صرفاً جنبه یک اخطار را داشت. شما قبلاً گفتید باید قبول کنم که این سرگرمی، بازی جالبی می‌باشد، در جواب گفتم، من اسم این بازی را «جالب» نمی‌نامم و پیشنهاد کردم بهتر است اسم دیگری روی آن بگذارید و حالا پیشنهاد می‌کنم از لغت «خطرناک» استفاده کنید، چون بازی فوق العاده خطرناکی است و به احتمال بسیار قوی خطراتی را هم برای خودتان در بر خواهد داشت.»

شیطانا باز قهقهه خود را سر داد، قهقهه‌ای کاملاً اهریمنی و متعاقباً گفت: «پس جمعه هیجدهم منتظر شما هستم.»

پوارو تعظیم کوتاهی کرد و در جواب گفت: «خیلی خیلی متشکرم، مطمئناً فراموش نخواهم کرد.»

«پارتی کوچولو و مختصری ترتیب خواهم داد. فراموش نکنید، رأس ساعت هشت شب.»

شیطانا به دنبال این حرف خداحافظی کرد و از پوارو دور شد. پوارو دقایقی در سکوت ایستاد و با چشم او را

از پشت تعقیب کرد. سرش را به حالت متفکرانه‌ای تکان داد و به راه افتاد.